



# احمد کسروی

## پژوهشگری، سرکشی و خرده نگری

خسرو ناقد

کین سابقه کی آمد و این خاتمه تاکی؟  
(مولانا)

از مردم هُشیار بجو قصه‌ی تاریخ



انتشار مجلد چهارم کتاب «پژوهشگران معاصر ایران»<sup>(۱)</sup> برای من فرصتی فراهم آورد تا پس از سال‌ها، بار دیگر خود را با زندگی و آثار احمد کسروی مشغول دارم. این مجموعه‌ی ده جلدی را هوشنگ اتحاد تألیف و تدوین نموده و مؤسسه انتشاراتی «فرهنگ معاصر» تاکنون پنج جلد از آن را منتشر کرده است. نویسنده در تلاشی چند ساله، با بهره‌گیری از منابع معتبر و با مراجعه‌ی مستقیم به آثار پژوهشگران معاصر ایران و گفت‌وگو با خانواده و نزدیکان و دوستان آنان و کسب اطلاعات تازه و سودمند از این طریق و نیز با جمع‌آوری و تنظیم آرای صاحب‌نظران، کوشیده است با زبانی شیرین و بی‌پیرایه به معرفی شخصیت و شرح احوال و افکار و بررسی آثاراندیشمندان و پژوهشگران صد ساله‌ی اخیر بپردازد؛ و به راستی که در این کار موفق شده و مجموعه‌ای خواندنی و ماندنی در اختیار علاقه‌مندان قرار داده است. در این مجموعه به تفصیل به زندگی و آثار و افکار محققان و نویسندگانی چون محمد قزوینی، محمد علی فروغی، سید حسن تقی‌زاده، علی اکبر دهخدا، ابراهیم پور داود، محمد تقی بهار، قاسم غنی، احمد کسروی، سلیمان حبیب، علی دشتی، بدیع الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، صادق هدایت، غلام حسین صدیقی، ذبیح‌الله صفا، غلام حسین مصاحب، پرویز نائل خانلری، محمد معین، عبدالحمین زرین کوب، محمد جعفر محجوب، احمد تفضلی و ... پرداخته شده است. افزون بر این، نویسنده در بخش یادداشت‌های کتاب، اطلاعات و آگاهی‌های سودمند بسیاری نیز درباره‌ی شخصیت‌های نامدار جهان که به مناسبتی در این کتاب از ایشان نامی به میان آمده، گرد آورده است که به ارزش و گیرایی این اثر می‌افزاید و خواننده را، حداقل برای درک بهتر مضامین این کتاب، از مراجعه به دانشنامه‌ها و دایره‌ی المعارف‌ها بی‌نیاز می‌کند.

باری، مطالعه‌ی این کتاب بهانه‌ای به دست من داد تا مجموعه یادداشت‌هایی را که درباره‌ی احمد کسروی گرد آورده بودم، تکمیل و تنظیم و به صورت گفتار حاضر آماده‌ی انتشار کنم.<sup>(۲)</sup> در اینجا از فرصت استفاده می‌کنم و مطالعه‌ی مجلدات «پژوهشگران معاصر ایران» را به همه علاقه‌مندان، به ویژه دانش پژوهان، دانشجویان و خاصه نسل جوان میهنم، توصیه می‌کنم.

می‌کند. کسروی خود بر این باور بود که یکی از هدف‌های تاریخ نگار باید این باشد که نیکان و بدان را بشناسد و ارج نیکان را به دیده گیرد. به اعتقاد او، تاریخ نگار باید پرده از چهره‌ی واقعی به کنار زند و فریب‌گرفته گویی‌های حکمرانان و حاکمان را نخورد و از راه سنجش پیشامدها، و به نیروی داوری، رازهای نهانی را دریابد. چون ملاک‌هایی هست که تاریخ نگار درباره‌ی اسناد گذشته به دیده می‌گیرد و از روی آن داوری می‌کند. از این رو، تاریخ نویس باید در تاریخ بنیاد پیشامدها درنگ کند و رشته‌ی پیوند آنها را پی‌گیرد.

شاید بی‌فایده نباشد که در اینجا، در مقام قیاس، نکته‌نظرهای یکی دیگر از تاریخ نگاران سرشناس معاصر ایران را، هم درباره‌ی تاریخ مشروطه‌ی کسروی و هم کلاً درباره‌ی روش تاریخ نگاری، بازگو کنم. فریدون آدمیت به نسل تاریخ نگاران پس از کسروی تعلق دارد؛ گر چه روش او در تاریخ نگاری با همسنلانش تفاوت بسیار دارد. جالب آنکه کسروی در کتاب «در راه سیاست» آنجا که از جایگاه امیر کبیر سخن به میان می‌آورد، اشاره‌ای کوتاه نیز به کتاب «امیر کبیر و ایران»

آنچه در آغاز قرن بیستم میلادی بر مملکت و ملت ما گذشت بی‌بریم. بگذریم که سالها بعد، با وقوع انقلاب بهمن ۵۷ و مشاهده‌ی وقایع و پیامدهای ناشی از آن، دگربار به سراغ این کتاب رفتیم تا گذشته را چراغ راه آینده گردانیم؛ و عجب نیست که در آینده‌ای نه چندان دور، شاید در صدمین سالگرد جنبش مشروطه‌ی ایران، سیر حوادث چنان شود که باز نامخته از گذشت روزگار و نامورده ز هیچ آموزگار، ناگزیر باشیم این کتاب را بازخوانی کنیم.

به هر حال، کسی که کتاب «تاریخ مشروطه‌ی ایران» را با دقت بخواند، از همان صفحات اول، حضور شخصیت بارز نویسنده‌ی آن را احساس می‌کند. البته این امر نه به این اثر کسروی محدود می‌شود و نه تنها به خاطر اثر خاص و سبک تازه وی در نگارش این کتاب است، که به گفته محمد علی سپانلو، گویی یا سرگذشت مشروطه ملازمت دارد؛ بلکه شیوه‌ی نگرش کسروی به رویدادها و روش داوری او درباره‌ی شخصیت‌های جنبش مشروطه خواهی در ایران است که حضور او را برای خواننده‌ی کتاب «تاریخ مشروطه‌ی ایران» محسوس

آشنایی اولیه من با آثار احمد کسروی با کتاب «تاریخ مشروطه‌ی ایران» آغاز شد. به گمانم اغلب هم‌نسلان من نیز، یعنی آنانی که اندکی پیش یا پس از کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ زاده شده و دلمشغولی‌ها و دغدغه‌های مشابهی داشته‌اند، از طریق این کتاب با کسروی و شخصیت او آشنا شده‌اند. ما وقتی به خود آمدیم شاهد وقوع رویدادی بودیم که بعدها «۱۵ خرداد ۴۲» نام گرفت. در جستجوی ریشه‌های پیدایش این حادثه بود که به برآمدن «نهضت ملی شدن صنعت نفت» و دوران حساس زمامداری دکتر محمد مصدق و کودتایی که سرانجام دولت او و سرنوشت چند دهه از تاریخ معاصر ایران را رقم زد رسیدیم. علت‌ها را که پیگیری کردیم، از راه کودتای ۱۲۹۹ و خلع قاجار، سر از جنبش مشروطه خواهی و تاریخ پرماجرایی آن درآوردیم. به منظور درک چرایی و چگونگی پیدایش این جنبش و دریافت انگیزه پیشگامان و پیروان آن بود که به کتاب «تاریخ مشروطه‌ی ایران» پناه بردیم تا از زبان کسروی، که خود از آغاز گواه رویدادهای آن دوران بود، با مجاهدت‌های پدرانمان در راه برقراری حاکمیت مشروط به قانون آشنا شویم و به

**تحقیقات کسروی در گستره زبان شناسی کاملاً ابتکاری و منحصر است و از دقت و هوشیاری او حکایت می‌کند**

شماره ۲۷  
تیر ۸۲

آش

۱۰۶

آدمیت دارد؛ ظاهراً به چاپ اول این کتاب که در سه جلد در سالهای ۲۴-۱۳۲۳ منتشر شد و می‌نویسد: «میرزا تقی خان ما نامش را شنیده ولی نیک نشناخته بودیم تا پارسل یکی از جوانان کتابی نوشت که او را با کارها و آرزوهایش به ما شناسانید»<sup>(۳)</sup>

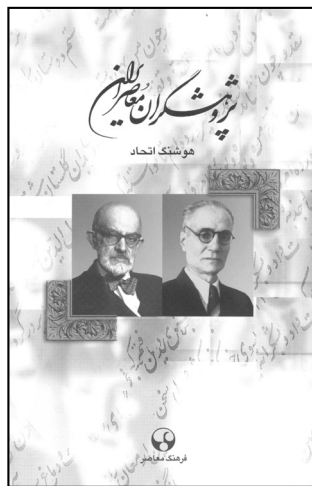
فریدون آدمیت با آنکه مهم ترین آثار تحقیقی کسروی را دو کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» و «شهریاران گمنام» می‌داند و تبع نو و بکر علمی آنها را می‌ستاید، «تاریخ مشروطه ایران» را نیز از نظر ثبت وقایع عمومی بر روی هم سودمند می‌خواند که البته با توجه به اسناد داخلی و خارجی و نوشته‌های فراوانی که در طول این سالها از آرشوهای خصوصی به دست آمده است، آن را نیازمند تجدید نظر می‌داند. آدمیت در کتاب «امیر کبیر و ایران» در بخش «داستان باب» از رساله‌ی «بهاگیری» کسروی نیز بهره می‌گیرد و اشاره می‌کند که «تا اندازه‌ای که ما سراغ داریم بهترین بررسی عمومی تاریخی که به زبان فارسی منتشر شده، رساله‌ی «بهاگیری» نگارش احمد کسروی است»<sup>(۴)</sup> در پیشگفتار معروف ترین و شاید مهم ترین اثر خود، یعنی کتاب «امیر کبیر و ایران» درباره‌ی روش خود در تحقیق تاریخ سیاسی ایران و تحلیل شخصیت امیر کبیر می‌نویسد: «روش من تحلیلی و انتقادی است. در واقعه‌ی یابی نهایت تقدیر دارم که هر قضیه‌ی تاریخی را تا اندازه‌ای مقدر بوده است همه جانبه عرضه بدارم؛ حقیقتی را پوشیده نداشتیم، از آنکه کتمان حقیقت تاریخ عین تحریف تاریخ است. و مورخی که حقیقتی را دانسته باشد و نکوید یا ناتمام بگوید، راست گفتار نیست؛ مسئولیت او چندان کمتر از آن نیست که دروغزنی پیشه کرده باشد»<sup>(۵)</sup>

با این همه شاید این سخن آندره موروا حداقل در مورد بررسی زندگی شخصیت‌ها خالی از ظرافت علمی نباشد، آنجا که می‌نویسد: «برای روشن و هویدا شدن شخصیت اشخاص در انظار، ناچار باید مقداری از وقایع را بررسی کرد و بعضی از حوادث را اجباراً در تاریکی گذاشت تا از خلال آنها خصوصیات وجود شخص مورد نظر نمایان گردد؛ ولی، البته، در این عمل نباید هیچ واقعه‌ای را دور از حقیقت بیان کرد».

باری، کسروی در پیشگفتار «تاریخ مشروطه ایران» می‌نویسد: «شیوه‌ی مردم سست‌اندیشه است که همیشه در چنین داستانی کسان توانگر و بنام و باشکوه را به دیده‌ی دیگران را که کنندگان آن کارها بوده‌اند یا یاد برند. این شیوه در ایران رواج بسیار می‌دارد، و در همین داستان مشروطه نمونه‌های بسیاری از آن پدید آمد... در جنبش مشروطه دو دسته یا در میان داشته‌اند: یکی وزیران و درباریان و مردان برجسته و بنام، و

دیگری بازاریان و کسان گمنام و بیشکوه. آن دسته کمتر یکی درستی نمودند و این دسته کمتر یکی نادرستی نشان دادند. هر چه هست کارها را این دسته گمنام و بیشکوه پیش بردند و تاریخ باید بنام ایشان نوشته شود»<sup>(۶)</sup>

کسروی خود از نخست شاهد جنبش مشروطه خواهی ایران بود و مشروطه را برابر با «حکومت دمکراسی» می‌دانست. او سال‌ها پس از انتشار کتاب «تاریخ مشروطه ایران» در گفتاری بار دیگر فرصت می‌یابد تا درباره‌ی این جنبش و انگیزه خود در نگارش تاریخ مشروطه و علل ناکامی‌های آن سخن گوید: «در مشروطه (یا حکومت دمکراسی) شاه یا وزیر در حساب نیست. رشته در دست خود توده است. سیاست هم باید از توده باشد. بینیم در ایران چه بوده؟ آنچه من می‌دانم در میان پیشگامان مشروطه خواهی کسان با فهم بسیار می‌بودند که از حال جهان و از همبستگی‌های توده‌ها و دولت‌ها، بیش و کم، آگاهی می‌داشتند. خود آن جنبش می‌رساند



که در میان ایشان فهم و سیاستی پدید آمده در اندیشه آینده این کشور و توده می‌بودند. ما نیک آگاهییم که حیدر عموغلی‌ها و علی مسیوها و شریف زاده‌ها و میرزا جهانگیرها که به آن جنبش برخاسته بودند از حال گرفتاری ایران در میان همسایگان نیرومند آژمند ناآگاه نمی‌بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هر گونه جانفشانی آماده می‌بودند. چیزی که هست آنان در حسابشان در یکجا اشتباه می‌کردند. آنان از گرفتاری‌ها و آلودگی‌های توده، ناآگاه بوده می‌پنداشتند همان که ریشه استبداد کنده شود و قانون اساسی و دیگر قانون‌ها به کار افتد و دبستان‌ها و دانشکده‌ها در هر شهری برپا گردد، توده ایران به راه پیشرفت افتاده پس از چند سالی، به پای توده‌های فرانسه و انگلیس و آلمان خواهند رسید. آن پیشواز رویه کارانه که مردم در همه جا از مشروطه می‌نمودند، و آن جوش و جنب سرسری که پدید آمده

بود و از هر سو آوازه‌های «اتحاد» و «اتفاق» و «حب وطن» و مانند اینها برمی‌خاست، آنان را فریفته خود می‌گردانید که از شادی به تکان می‌آمدند و به «استعداد ملت نجیب ایران» آفرین‌ها می‌خواندند. بارها در مجلس شوری و در انجمن‌ها این مصرع را به زبان می‌آوردند: «این طفل یکشنبه ره سدساله می‌رود». می‌باید گفت: مردان نیک نهاد، سیاست بسیار خامی را دنبال می‌کردند»<sup>(۷)</sup>

او در ادامه‌ی همین گفتار به داوری‌هایی که پس از ناکامی این جنبش بر زبان بدخواهان مشروطه افتاده بود اشاره‌ای می‌کند و از انگیزه خود در نگارش تاریخ مشروطه و ثبت واقعیت‌های آن می‌گوید: «در ایران کسانی هستند که دوست می‌دارند جنبش مشروطه را بی ارج نشان دهند. چنین وامی‌نمایند که آنرا سیاست انگلیس پدید آورده و مشروطه خواهان یکسره افزار سیاست آن دولت بوده‌اند و شگفت که از این کردار لذت می‌برند و به آسانی نمی‌خواهند از آن دست بردارند. می‌توان گفت: سرچشمه این پندار در درونهای ایشان است که نیکامی‌را که خود در آن شرکت نداشته‌اند، نمی‌توانند دید، و یا خودخواهیست که از نیش زدن به دیگران و خوار نمودن کارهای آنان لذت می‌یابند. برخی نیز می‌خواهند از آن راه، خود را سیاست فهم و رازدان وانمایند و از گفتن این که: «همه اش سیاست انگلیس بود» گردن می‌کشند و به خود می‌بالند. بارها این سخن را شنیده‌ام و می‌توانم گفت یکی از انگیزه‌هایی که مرا به نوشتن تاریخ مشروطه برانگیخت این سخنان می‌بود»<sup>(۸)</sup>

ناصر ناطق که همشهری و شاگرد کسروی بود نیز بر این سخن تأکید دارد که جنبش مشروطه «به خلاف گفته‌های گروهی نادان یا مغرض، موجی بود که از ژرفای روح و اندیشه‌ی ایرانی سرچشمه گرفته بود و، اگر جریان طبیعی آن بر اثر حوادث بین المللی و داخلی متوقف نمی‌شد، یقیناً، ملت ایران سرنوشت دیگری پیدا می‌کرد. گفته‌های سخنوران مشروطه، که هم تا زگی داشت و هم غالباً از دل برآمده بود، در روح کسروی تأثیر بخشید. وی از پیشوایان آزادیخواهی درس وطن دوستی آموخت. کسروی ایران دوست بود و ریشه‌ی بسیاری از روش‌ها و اندیشه‌های وی را در همین صفت باید جست. میهن پرستی وی از حدود اندیشه و سخن فراتر رفت و به مرحله‌ی فداکاری و ایثار نفس رسید... درباره‌ی مسایل اجتماعی پیکاری‌هایی آغاز کرد که پایان آن معلوم نبود. وی معتقد شده بود که اصلاح وضع مردم ایران، جز با قبول اصلاحات در مسایل دینی و مبارزه با جنبه‌های خرافی و روش‌های بی بنیاد آن، امکان پذیر نیست».

کسروی که خود از خانواده‌ی متوسط شهری برخاسته و در نوجوانی پدرش را از دست داده بود و ناگزیر مدتی دست از درس

**تعصب و تند خویی  
کسروی  
و ایراد  
و انتقادهای تند  
و بی رویه او  
به عقاید  
و اعتقادات دیگران  
و نیز ضدیت  
و خصومت او  
با شعر و ادبیات  
کار این جستجوگر  
خستگی ناپذیر  
و پژوهشگر  
بی‌همترا  
به افراطی‌گری  
و گمراهی کشاند**



کشیده و به کار و امرار معاش و تأمین هزینه‌ی زندگی مادر و برادران و خواهرانش پرداخته بود، از محرومیت‌ها و محنت‌های مردمان رنج‌دیده آگاهی داشت. از این رو دلبستگی درونی و ژرفی به مردم گمنام و توده‌ی محروم ایران پیدا کرد. شگفتا، او که طبیعتی خشن و بی‌مدارا داشت و جدی و یکدنده و بی‌احساس می‌نمود و به مخالفت با شعر و شاعری شهرت داشت، در کتاب «زندگی من» با نازک‌دلی و بازیابی پر احساس و شعرگونه، روز مرگ پدر را و آنچه در آن روز بر او گذشته بود، باز گو می‌کند و می‌نویسد: «من در زندگی کم تر زمانی بی‌اندوه بوده‌ام. با این حال، کم تر گریه کرده‌ام. اکنون سال من از پنجاه می‌گذرد، ولی اگر گریه‌هایم را بشمارم، گریه‌هایی که از روی اندوه خودم گریسته‌ام، بیش از چهار یا پنج بار نبوده. یکی از این گریه‌ها، بلکه سخت‌ترین همه‌ی آنها، در روز مرگ پدرم بوده. آن روز، چون من از خواب برخاستم، حال پدرم اندکی آرامش یافته و به خواب رفته بود و من چون گمان دیگری نمی‌بردم روانه‌ی مکتب گردیدم. لیکن روز به نیمه نرسیده بود که آمدند و گفتند: آقا شما را می‌خواهد. من با خود گفتم: باشد که می‌خواهند مرا بی‌پزشک یا درمان فرستند. ولی، چون به جلو مسجد نیامم (مسجد میراحمد) رسیدم، از آنجا آواز گریه و شیونی به گوشم خورد و در میان آنها آواز خواهر بزرگم را شنیدم. من دلم به تکان آمد، ولی گفتمند: آمده‌اند به مسجد شفای آقا را می‌خواهند. بدین سان آرامم گردانیدند، ولی چون به در خانه مان نزدیک می‌شدم، دیدم مردم در آنجا انبوه شده‌اند و در همان هنگام دیدم جنازه‌ای را بیرون آوردند. دانستم که چه رخ داده ولی ندانستم که به چه حالی افتادم. همین اندازه به یاد می‌دارم که اندک برفی از آسمان می‌بارید و بادی نیز می‌وزید. جنازه را می‌بردند و من چنان می‌گریستم که از خود به در می‌بودم. پیرامونیان خود را نمی‌شناختم. یک تن میرحاجی نام، که اکنون در تبریز است، بازوی مرا گرفته از افتادیم بازمی‌داشت و پیای دلداری می‌داد. نمی‌دانم آن روز چگونه گذشت. شب در مسجد بزرگ حکماوار «شام غریبان» گرفتند. مسجد پر شد و جای پا گذاردن نمی‌بود. حاجی ملا احمد نامی، که روضه خوان بزرگ آن کوی می‌بود، به منبر رفت و چنین آغاز سخن کرد: منتظرید من برای شما از مصیبت کربلا بگویم؟ امشب اینجا کربلا است. من، وقتی که به مسجد وارد شدم و آواز گریه‌ی پسر این مرحوم به گوشم رسید، چنان از خود به در شده‌ام که حال روضه خواندن ندارم. همه آواز به هم انداخته گریه خواهیم کرد. این را گفت و بی‌اختیار به گریه پرداخت و از سراسر مسجد شیون بلند گردید و پیدا است که در این میان چه حالی بوده. آن شب نیز گذشت».

او که به هنگام مرگ پدر سیزده سال داشت، می‌بایست از درس دست بکشد

**کسروی**  
**تا آنجا پیش رفت**  
**که به زشت‌ترین**  
**و ناپاک‌ترین**  
**و ضد اخلاق‌ترین**  
**رفتاری**  
**سوق داده شد**  
**که از انسانی**  
**فرهیخته**  
**می‌تواند سرزند**

و به کار و تأمین هزینه‌ی خانواده پردازد. ولی چند سال بعد، خویشان و آشنایان او را به مکتب و آموزش دینی فرستادند و بیست ساله بود که در اثر پافشاری خانواده ملا شد. اما نه ظاهرش به ملایان سنتی می‌آمد و نه شیوه‌ی رفتارش به آنان می‌رفت. خود در این باره می‌نویسد: «عمامه‌ی سترگ شُل و ول بر سر نمی‌گذاردم. کفش زرد یا سبز به پانمی کردم. شلوار سفید نمی‌پوشیدم. ریش فرو نمی‌هلیدم... با دستور پزشک عینک به چشم می‌زدم و این عینک زدن دلیل دیگری به فرنگی مایی من شمرده می‌شد... بارها در مسجد و در جاهای دیگر به دروغ گویی‌های روضه خوانان ایراد می‌گرفتم... خود نیز بالای منبر در پایان موعظه، روضه نخوانده مردم را نمی‌گریانیدم».

ناصح ناطق درباری‌ی معمم شدن کسروی می‌گوید: «خاندان کسروی، مانند بسیاری از دودمان‌های مردم محروم تبریز، آرزو داشت که فرزند خاندان درس ملایی بخواند و فقهی شناخته و یا خطیبی نامدار بشود. در آن روزگار، فرا گرفتن دانش‌های دینی در مدارس قدیم و تحصیلات مربوط به فن فقاقت و وسیله‌ای بود برای افراد لایه‌های پایین اجتماع تا باورهای طبقاتی آنها را، که افرا بی چیز را از زورمندان و توانگران جدا می‌کرد، در هم ریزد... کسروی تا آخر عمر از تأثیر درس‌ها و طرز تعلیم دروس مدارس قدیم بر کنار نمانده بود، یعنی، مانند برخی از کسانی که در آن گونه مؤسسات درس خوانده بودند، پرکار و موشکاف و جدی و دقیق و، با پیروی از طبیعت خشن و بی‌مدارایش، قاطع و متعصب و یکدنده بود».

در سال‌های میان کودتای ۱۲۹۹ و خلع قاجار، سعید نفیسی و تنی چند از ادبای آن دوران، با کسروی که تازه به تهران آمده بود، نشست و برخاست داشتند. او درباره‌ی این ایام و چگونگی آشنایی اش با کسروی می‌نویسد: «کسروی در آن زمان عمامه‌ای سیاه به سر داشت، لباده و قبا‌ی بلند می‌پوشید و عبا‌ی سیاهی بر روی آن می‌افکند. عمامه‌ی کوچک و فشرده‌ی او بهترین نماینده‌ی طلاب تبریزی بود. چهره‌ی لاغر و استخوان‌های برجسته سیمایی رنج کشیده و عصبانی و در ضمن مستبد به رای و مُصر در عقیده را نشان می‌داد. هنوز عینک می‌زد. فارسی را با لهجه‌ی مخصوص آذربایجان ولی بسیار شمرده حرف می‌زد. در نخستین مکالمه‌ای که با او کردم، بر من ثابت شد که مرد بسیار بی‌باکی است و حتی عقاید خاص خود را با بی‌پروایی خاص ادامه می‌کند. از اینکه بر خلاف عرف و به خلاف عقیده‌ی دیگران چیزی بگوید باک نداشت. این اصطلاح معروف درباره‌ی وی بسیار بجا بود که «سرش بوی فرمه سبزی می‌دهد»... در زندگی خصوصی نیز به همین اندازه تند می‌رفت. پس از سال‌ها دوستی نزدیک و معاشرت منظم، که تقریباً

هفته‌ای یک روز به دیدن من می‌آمد و در جمع ما می‌نشست، روزی کتابی از من به عاریت خواست. بارها از هیچ چیز درباره اش دریغ نکرده بودم و خود بهتر از همه می‌دانست. آن روز آن کتاب را حاضر نداشتم... دو سه هفته گذشت و دیگر کسروی به اجتماع ما نیامد... گله کردم که چرا دیگر به خانه‌ی ما نمی‌آید؟ با کمال خشونت گفت: من تنها برای کتاب‌هایتان به خانه تان می‌آمدم، حالا دیگر بیایم چه کنم؟

روزی بر سر املا‌ی کلمه‌ای با یکی از مشتریان مهم خود اختلاف پیدا کرده با او به هم زده و نه تنها او را در دادگستری خراب کرده، بلکه از حیث حق الوکاله نیز ضرر هنگفتی به خود زده است... در فارسی نویسی کار را به جایی رساند که به زبانی می‌نوشت که کسی نمی‌فهمید و بعدها مجبور شدند برای زبان فارسی او فرهنگ مخصوصی ترتیب بدهند».

البته حساسیت و تا حدی تعصب کسروی نسبت به مباحث مربوط به زبان شناسی بر کسی پوشیده نیست. دلبستگی وی به فراگیری زبان‌های گوناگون چون پهلوی و فرس قدیم و عربی و ارمنی کهن و نو و انگلیسی و فرانسه و اسپرانتو، زمینه ساز پژوهش‌های پرمایه‌ای شد که مورد توجه و تمجید صاحب‌نظران سرشناس ایران و جهان قرار گرفت. تحقیقات او در گستره زبان شناسی کاملاً ابتکاری و منحصر است و از دقت و هوشیاری او حکایت می‌کند. شاید یکی از جالب‌ترین نمونه‌ها در این زمینه، بحثی بود که او با محمد قزوینی، یکی از فضلای نامدار آن دوران، درباره‌ی درستی املا‌ی «طهران» یا «تهران» انجام داد. نتیجه‌ی این بحث در آن زمان هر چه بود، امروز می‌بینیم که رأی کسروی در مورد املا‌ی تهران به کرسی نشست. چرا که او در آن زمان یکی از معدود پژوهشگران نوگرایی بود که به قانون تحول زبان و تغییر تلفظ واژه‌ها اعتقاد داشت.

یکی از کارهای تحقیقی مهم و باارزش کسروی که سبب شهرت وی نه تنها در ایران، بلکه در مجامع علمی جهان گشت، رساله‌ی پنجاه و شش صفحه‌ای «آذری یا زبان باستان آذربایجان» است که در زمان حیات او به زبان انگلیسی نیز ترجمه شد و زمینه‌ی پذیرش او را در «انجمن پادشاهی آسیایی لندن» و «فرهنگستان آمریکا» فراهم آورد. کسروی درباره انگیزه‌ی پرداختن به این کتاب می‌گوید: «سال‌ها در میان نویسندگان ایران و عثمانی کشاکش‌ها درباره‌ی بُزاد آذربایجان رفتی؛ زیرا عثمانیان آذربایجان را ترک شماره‌دهی ترک‌بودن زبان آنجا را دلیل آوردندی. از این سو، نویسندگان ایرانی به خشم آمده تندی‌ها کردند و سخنان بی‌سر و بن نوشتندی... من، برای آنکه آن کشاکش را به پایان رسانم، در آن باره به جستجوهای پرداختم و زبان باستان آذربایجان را پیدا کرده با نمونه‌هایش



نشان دادم ... شرق شناسان، که آذری را ترکی دانسته‌اند، از اینجا به لغزش افتاده‌اند که زبان امروزی آذربایجان ترکی است، و جز این هیچ دلیل دیگری نبوده و نیست (اگر بوده و هست نشان دهند) اما من به حال امروزی آذربایجان نگاهی نکرده از تاریخ و دانش به جستجو پرداخته این را روشن گردانیدم که زبان باستان آذربایجان، که در کتاب‌ها آذری نامیده شده، شاخه‌ای از فارسی بوده و در این باره دلیل‌های فارسی به دست آورده، نمونه‌هایی نیز از همان زبان، با شعر و نثر، به دست آورده در این کتابچه یاد کرده‌ام. از روی همین دلیل‌ها بوده که دانشمندان اروپایی نوشته‌های مرا بی چون و چراندانسته و همگی پذیرفته‌اند.»

انتقادات گزنده و تند کسروی به شاعران نامداری چون حافظ و سعدی و خیام و حملات شدید او به شعر و شاعری که همزمان با انتشار «ماهانامه‌ی پیمان» آغاز و تا پایان حیات او ادامه داشت، تا به امروز زیانزد خاص و عام است. اما آنچه کمتر شناخته شده است، شیفتگی او به اشعار عامیانه و محلی بود؛ تا جایی که مجموعه‌ای از ادبیات عامیانه و محلی نقاط مختلف ایران را گردآوری کرد و برای انتشار در مجله «ایران‌شهر» در اختیار حسین کاظم زاده ایران‌شهر گذاشت. او احساسات خود را نسبت به این نوع ادبیات که آنها را «اندوخته‌های گرانها» می‌خواند و بی‌اعتنایی به آنها را خسارت بزرگی به ادبیات ایران می‌دانست، چنین بیان می‌کند: «من در تمام عمر خود یاد ندارم که از استماع غزل شاعر معروفی متأثر گردیده و از حال طبیعی خارج شده باشم. لیکن خوب یاد دارم که اشعار ترکی، که در ویرانی ارومیه و درگیری مردم بدبخت آنجا گفته و گداهای تبریز آنها را دم خانه‌ها می‌خوانند، مرا چندان مجبور به گریستن و اشک ریختن کرده است. باز خوب یاد دارم، روزی که در ساری در مجلسی بودیم، پسری که در باغ مجاور علف می‌چید، با صدای بلند، اشعار عاشقانه‌ای را به زبان مازندرانی می‌خواند. مضامین آن اشعار مرا چنان به هیجان آورد که خودداری نتوانسته و ناچار از مجلس بیرون شدم و دیوانه وار در باغچه گردش می‌کردم.»

اما تعصب و تند خوئی کسروی و ایراد و انتقادهای تند و بی‌رویه او به عقاید و اعتقادات دیگران و نیز ضدیت و خصومت او با شعر و ادبیات، کار این جستجوگر خستگی ناپذیر و پژوهشگر به هم‌تارا به افراطی‌گری و گمراهی کشاند و سرانجام در راه پیکار با آنچه او زشت و ناپاک و ضد اخلاق می‌خواند، تا آنجا پیش رفت که به زشت‌ترین و ناپاک‌ترین و ضد اخلاق‌ترین رفتاری سوق داده شد که از انسانی فرهیخته می‌تواند سرزند. او و پیروانش همه سال، روز اول دی ماه، جشن کتاب سوزان بر پا کردند و کتاب‌هایی که به تصور آنان زیانمند و ناسودمند و مایه بدآموزی بود در آتش سوزانده‌اند. این لکه‌ی

از مسائل علمی به نام او در جهان مانده بود و کوهی در برابر جهانیان گذاشته بود که هیچ بادی آن را نمی‌لرزاند. اینک آن مرد نیست. اما کارهای او در میان ما هست. در برابر لغزش‌هایی که داشته است، آثار جاودانی از او مانده. لغزش‌ها و خطاهای او را به کارهای سودمندش می‌بخشیم. او را بزرگ می‌دانیم. از خرده‌نگری‌های او چشم می‌پوشیم و، اگر گاهی زیاده روی و سرکشی و افراط وی ما را متعجب کرده است، در برابر دانش و بینش و پشتکار و جهدی که در راه علم داشته است، سر فرو می‌آوریم.»

**بی‌نوشت‌ها:**

- ۱- پژوهشگران معاصر ایران. هوشنگ اتحاد. جلد چهارم، فرهنگ معاصر، تهران ۱۳۸۰.
- ۲- نقل قول‌های این گفتار - به استثنای مواردی که مأخذ آنها در پانوشته‌ها مشخص شده است - تماماً از جلد چهارم کتاب «پژوهشگران معاصر ایران» که به زندگی و آثار احمد کسروی و سعید نفیسی اختصاص دارد، برگرفته شده است.
- ۳- در راه سیاست. احمد کسروی. چاپ سوم، تهران مردادماه ۱۳۴۰. ص ۹.
- ۴- امیر کبیر و ایران. فریدون آدمیت. چاپ چهارم، تهران ۱۳۵۴. ص ۴۴۲.
- ۵- همانجا. صص ۶.
- ۶- تاریخ مشروطه ایران. احمد کسروی. چاپ یازدهم، تهران ۱۳۵۴. ص ۴.
- ۷- در راه سیاست. احمد کسروی. چاپ سوم، تهران مردادماه ۱۳۴۰. ص ۱۰ تا ۱۲.
- ۸- همانجا. صص ۱۲.

**سعید نفیسی:**  
**اگر گاهی**  
**زیاده روی و سرکشی**  
**و افراط وی**  
**ما را متعجب**  
**کرده است**  
**در برابر**  
**دانش و بینش**  
**و پشتکار**  
**و جهدی که**  
**در راه علم**  
**داشته است**  
**سر فرو می‌آوریم**